

روابط معنایی در تعریف‌نگاری در فرهنگ‌های یک‌زبانه^۱

بدری السادات سیدجلالی^۲
آزیتا عباسی^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۳/۱۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۹/۲۱

چکیده

تعریف‌نگاری، شاید مهم‌ترین نقش فرهنگ‌های یک‌زبانه باشد که بسته به هدف‌های نگارش آن‌ها و مخاطب‌هایشان، به شیوه‌های گوناگون انجام می‌پذیرد. یکی از شیوه‌های تعریف‌نگاری، بهره‌گیری از روابط مفهومی در فرهنگ لغت است. پژوهش حاضر، بر آن است تا بر مبنای روشی تحلیلی - توصیفی، اهمیت استفاده از روابط معنایی در تعریف‌نگاری را برجسته نماید. به این منظور، با به کارگیری چارچوب نظری کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967)، روابط معنایی در تعریف‌نگاری نمونه‌های استخراج‌شده از فرهنگ بزرگ سخن (Anvari, 2002) مورد واکاوی قرار گرفته‌اند. نمونه‌های پژوهش، با در نظر گرفتن این نکته که بتوانند حوزه‌های معنایی گوناگونی را در برگیرند، به صورت تصادفی انتخاب شدند. هدف از این بررسی، آن است که

^۱ شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/jlr.2018.18330.1471

^۲ دانشجوی دکترا، گروه زبان‌شناسی، دانشگاه الزهراء (س)؛ b.jalali@alzahra.ac.ir

^۳ دکترای تخصصی، استادیار گروه زبان‌شناسی، عضو هیأت علمی دانشگاه الزهراء (س) (نویسنده مسئول)؛ a.abbasi@alzahra.ac.ir

ببینیم آیا به کارگیری روابط معنایی به کارآمدی بیشتری در تعریف‌نگاری می‌انجامد و آیا به کارگیری روابط معنایی در تعریف‌نگاری، نیازمند کاربرد شیوه‌های متفاوتی در فرهنگ‌نویسی است؟ بررسی طبقه‌بندی سیزده‌گانه روابط معنایی در چارچوب نظری پژوهش نشان داد که الگوی نظری مورد اشاره به دلیل دقت و ظرافت در مرزبندی میان روابط معنایی، شایستگی آن را دارد که در فرهنگ‌های موضوعی با محوریت عناصر فرهنگ‌محور زبان، به کار گرفته شود. بررسی داده‌های پژوهش نشان می‌دهد که بهره‌گیری از روابط مفهومی در تعریف‌نگاری‌های فرهنگ بزرگ سخن، بیشتر به صورت ترکیبی مرسوم بوده است.

واژه‌های کلیدی: فرهنگ‌نویسی، تعریف‌نگاری، روابط مفهومی، فرهنگ بزرگ سخن

۱. مقدمه

تعریف معنا یا معانی یک واژه، پاره‌گفته یا اصطلاح، مهم‌ترین نقش فرهنگ‌های یک‌زبانه است. تعریف که یکی از اجزای خردساختار^۱ یک فرهنگ لغت است، اطلاعات معنایی سرمدخل را در اختیار کاربران فرهنگ قرار می‌دهد. رابطه بین واژه توضیح‌داده‌شده^۲ و توضیح^۳ آن، چندان ساده نیست و به هدف آن تعریف و سبک تعریف بستگی دارد (Hartmann, 1998, p. 36). در این جا لازم است بین تعریف فرهنگ‌نگاشتی^۴، که در فرهنگ‌های عمومی ارائه می‌شود، و تعریف دانش‌نامه‌ای^۵، که اطلاعات واقعی در مورد یک واژه را در یک بافت موضوعی مشخص ارائه می‌دهد، تمایز نهاد. همچنین باید بر این نکته تأکید کرد که منظور از تعریف‌نگاری در مقاله حاضر، تعریف فرهنگ‌نگاشتی است.

سبک تعریف، یا همان رویکرد به کاررفته در تعریف‌نگاری و نوع زبان انتخاب‌شده از سوی فرهنگ‌نگاران، بسته به ماهیت فرهنگ‌ها، دامنه کاربرد و کاربران آن‌ها، متفاوت است. اتکینز و راندل (Atkins & Rundell, 2008, p. 407) بر این باورند که تمام آن‌چه سبب می‌شود تا برای یک واژه معین تعریف‌های گوناگونی در فرهنگ‌های مختلف ارائه شود، شناخت فرهنگ‌نگار از کاربران فرهنگ است. آن‌ها دو پارامتر اصلی در تعریف‌نگاری را این گونه بر می‌شمارند:

¹ microstructure

² definiendum

³ definiens

⁴ lexicographic definition

⁵ encyclopedic definition

الف) محتوا^۱: اطلاعاتی که تعریف در بر می‌گیرد.

ب) صورت^۲: واژه‌ها و ساختارهایی که برای انتقال این اطلاعات به کار گرفته می‌شود.

پیش از ورود به بحث روابط معنایی و نقش آن‌ها در تعریف‌نگاری، به انواع نقش‌های تعریف می‌پردازیم. به نظر می‌رسد که نقش اصلی تعریف ارائه معنا باشد. این در حالی است که اگر از فضای نظری فرهنگ‌نگاری فاصله بگیریم، خواهیم دید که کارکرد عملی تعاریف «برطرف کردن نیازهای ارتباطی کاربران فرهنگ‌هاست» (Atkins & Rundell, 2008, p. 407) و این امر به دو روش مهیا می‌شود:

الف- تعریف به مثابه ارجاع، یا «رمزگشایی^۳»: کاربرد به سراغ تعریف می‌رود، زیرا با واژه یا اصطلاح ناآشنایی مواجه شده و می‌خواهد معنای آن را بداند؛

ب- تعریف برای تولید، یا «رمزگذاری^۴»: کاربرد می‌خواهد چیزی بگوید یا چیزی بنویسد و این مستلزم رمزگذاری مفهومی است که در ذهن دارد. با به کارگیری فرهنگ، این رمزگذاری طبیعی، متناسب، و مؤثر می‌شود.

رمزگشایی یک واژه ناآشنا با اطلاعات اندکی فراهم می‌شود. هر چند رمزگذاری یک واژه به گونه‌ای که کاربرد عملی و صحیح آن را ممکن سازد، به مراتب چالش‌برانگیزتر از رمزگشایی است. اینکه یک واژه چه برجستگی (رسمی یا غیررسمی) دارد، یا در چه بافتی قابل استفاده است، از عواملی است که به رمزگذاری واژه‌ها کمک می‌کند (Atkins & Rundell, 2008, p. 408-409). یکی از شیوه‌های تعریف‌نگاری، استفاده از روابط مفهومی^۵ در فرهنگ است. روابط مفهومی که بر اساس شباهت و تفاوت واحدهای واژگانی معرفی می‌شوند (Atkins & Rundell, 2008, p. 104)، هم در رمزگشایی (سهولت در درک معنی واژه) و هم در رمزگذاری (سهولت در شناخت بافت) واژه‌ها نقش مهمی بر عهده دارد. مقاله حاضر بر آن است تا اهمیت استفاده از روابط معنایی در تعریف‌نگاری را برجسته نماید و مشخص کند که (۱) آیا به کارگیری روابط معنایی به کارآمدی بیشتر در تعریف‌نگاری می‌انجامد. همچنین (۲) آیا به کارگیری روابط معنایی در تعریف‌نگاری مستلزم شیوه‌های متفاوتی در فرهنگ‌نویسی است؟ به این منظور، ابتدا طبقه‌بندی کلاسیک روابط مفهومی در حوزه معناشناسی مرور می‌شود. سپس، به پیشینه کاربرد این روابط در فرهنگ‌نگاری اشاره می‌شود. پس از آن، چارچوب نظری کاساگراند و هیل (Casagrande &

¹ content

² form

³ decoding

⁴ encoding

⁵ sense relation

(Hale, 1967) در زمینه کاربرد روابط معنایی در تعریف‌نگاری به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد. برای شناخت بهتر این مدل، فرهنگ بزرگ سخن (Anvari, 2002) بررسی شده و نمونه‌های مرتبط از آن استخراج گردیده و به عنوان شاهد ارائه شده‌اند. در پایان، تأثیرات عملی بهره‌گیری از روابط معنایی در تعریف‌نگاری و شیوه‌های بازنمایی آن در فرهنگ‌نویسی مرور می‌شود.

۲. روابط مفهومی در حوزه معناسازی

منظور از روابط مفهومی که در نتیجه بررسی و مقایسه مؤلفه‌های معنایی دو یا چند واژه با هم تعریف می‌شوند، همان روابط معنایی است. از آنجایی که در منابع معناسازی مقاله حاضر، از اصطلاح «روابط مفهومی» به جای «روابط معنایی» استفاده شده بود، نگارندگان این اصطلاح را به همان صورت، در این بخش آورده‌اند. در متن‌های کلاسیک معناسازی، اغلب به شماری از روابط مفهومی که ممکن است بین واژگان یک زبان وجود داشته باشد، اشاره می‌شود. صفوی (Safavi, 2013) شناخته‌شده‌ترین روابط مفهومی بین واژه‌ها را شمول معنایی، هم‌معنایی، تقابل معنایی، چندمعنایی، هم‌آوا-هم‌نویسی و جزء‌واژگی برشمرده است (Safavi, 2013, p. 99-128). در این قسمت، این رابطه‌های معنایی به اختصار معرفی شده‌اند تا بستر لازم برای به‌کارگیری این روابط معنایی در حوزه تعریف‌نگاری در فرهنگ‌ها فراهم آید:

الف- شمول معنایی^۱، به رابطه‌ای گفته می‌شود که یک مفهوم، یک یا چند مفهوم دیگر را نیز شامل شود؛ مانند واژه «درخت» که واژه‌هایی مانند «سرو، کاج، بید، ...» را تحت شمول قرار می‌دهد. در واقع، در شمول معنایی به نوعی موضوع عضویت در یک مجموعه مطرح است. آن مجموعه با واژه شامل^۲، در این جا «درخت»، معرفی می‌شود و اعضای مجموعه نیز زیرشمول^۳ نامیده می‌شوند.

ب- هم‌معنایی^۴ یا مترادف، رابطه‌ای است که بر پایه آن، دو واژه معنای مشابهی داشته باشند و بتوان برای نشان دادن معنای یکی از واژه دیگر استفاده کرد؛ مانند دو واژه مترادف «آغاز» و «ابتدا».

پ- تقابل معنایی^۵ یا تضاد^۶، به هنگام بحث درباره معانی متضاد واژه‌ها به کار می‌رود. تضاد، در واقع گونه‌ای از تقابل به شمار می‌آید و شامل انواعی مانند تقابل مدرج (مانند پیر/جوان)، مکمل

¹ hyponymy

² superordinate

³ hyponym

⁴ synonymy

⁵ semantic opposition

⁶ antonymy

(مانند روشن/خاموش)، دوسویه (مانند خرید/فروش)، جهتی (مانند رفت/آمد)، واژگانی (مانند آگاه/ناآگاه) و ضمنی (مانند فیل/فنجان) است.

ت- چندمعنایی^۱، مشتمل بر شرایطی است که یک واحد زبانی دارای چند معنای متفاوت، اما مرتبط است. از آنجایی که در چندمعنایی، معانی مختلف یک واژه مرتبط هستند، می توان در فرهنگ لغت، این معانی گوناگون را در یک مدخل مشترک قرار داد. برای نمونه، واژه «سر» دارای معانی «عضوی از بدن، رأس هر چیز، بالا، رئیس، ...» است که می توان این معانی را در یک مدخل مشترک، ارائه داد.

ث- هم آوا-هم نویسی^۲ یا تشابه به حالتی گفته می شود که دو یا چند واژه متشابه هستند، اما هیچ رابطه مفهومی با یکدیگر ندارند. در این باره می توان سه واژه «دوش» [کتف]، «دوش» [وسیله حمام] و «دوش» [دیشب]، یا «شانه» [کتف]، «شانه» [وسیله آرایش مو] و «شانه» [جای تخم مرغ] را مثال زد. به گفته صفوی (Safavi, 2013, p. 110)، در سنت مطالعات ادبی، این رابطه با نام جناس تام معرفی می شود که آمیزه ای از جناس لفظ و جناس خط است. در فرهنگ های لغت، این واژه ها در مدخل های مختلفی آورده می شوند تا مشخص شود که واژه های متفاوتی به شمار می روند و رابطه معنایی بین آنها وجود ندارد.

ج- جزءواژگی^۳ از دیگر روابط مفهومی میان اقلام واژگانی است که رابطه کل به جزء را میان دو مفهوم می نمایاند. این رابطه مفهومی، مانند شمول معنایی نوعی رابطه سلسله مراتبی میان اجزاء و کل تشکیل دهنده آن اجزاء برقرار می کند. برای نمونه، «بازو»، «آرنج» و «مچ» هر کدام بخشی از کل یک «دست» به شمار می روند.

۳. به کارگیری روابط مفهومی در فرهنگ نگاری

همان طور که پیش از این اشاره شد، تعریف نگاری در انواع فرهنگ ها، بسته به خاستگاه شکل گیری آنها، به سبک های گوناگونی انجام می پذیرد. هارتمن (Hartmann, 1998, p. 36) در پیوند با «سبک تعریف» به این نکته اشاره می کند که فرمول کلاسیک تعریف نگاری «X نوعی Y است که...» دانش پیش انگاشتی را می طلبد. بر پایه این دانش، بین واژه ها روابط مفهومی وجود دارد. برای نمونه، یک واژه عضوی از زنجیره شمول معنایی است. وی در ادامه می نویسد برخی از واژه ها و اصطلاحات با مترادف هایشان ساده تر تعریف می شوند، به ویژه اگر به حوزه های معنایی مشترک تعلق داشته باشند.

¹ polysemy

² homonymy

³ part-whole (meronymy)

جکسون (Jackson, 2002, p. 17-18) برای درک صحیح تعریف‌نگاری، شناختن سه ویژگی معنا را الزامی می‌داند که مشتمل بر ارجاع، معنای ضمنی، و رابطه مفهومی هستند. وی در توضیح روابط مفهومی از چهار رابطه ترادف، تضاد، شمول معنایی و جزء‌واژگی نام می‌برد. هر چند که تقریباً در تمام متن‌های کلاسیک فرهنگ‌نگاری، به موضوع روابط معنایی به عنوان یکی از روش‌های تعریف اشاره شده است. این در حالی است که هارتمن (Hartmann, 1998, p. 36) فقط رابطه شمول معنایی را مناسب فرهنگ‌های عمومی می‌داند. وی معتقد است که سایر روابط معنایی، بیشتر در فرهنگ‌های نام‌نگر^۱ مانند فرهنگ واژه‌های مترادف و گنج‌واژه‌ها کاربرد دارند.

لین مورفی (Murphy, 2003) در کتاب خود با عنوان «روابط معنایی و واژگان»، رویکردهای نظری گوناگون در پیوند با روابط معنایی و واژگان، را مرور می‌کند. به باور وی، مهم‌ترین رویکردی که بر نقش روابط معنایی در واژگان اشاره دارد، نظریه معنای متن^۲ (MTT) است. این رویکرد در فرهنگ‌نویسی روسی و پژوهش‌های حوزه ترجمه ماشینی ریشه دارد (Murphy, 2003, p. 68). این نظریه در مقایسه با نظریه‌های مشابه بیشترین تعداد برجسب‌های روابط معنایی (۶۴ مورد) را معرفی می‌کند. او، در ادامه با رویکرد انسان‌شناختی به نقش روابط معنایی می‌پردازد. وی اشاره می‌کند که پژوهشگران این حوزه بیشتر به منظور آرایه‌شناسی‌های مردمی^۳ و به ویژه اصطلاحات خویشاوندی^۴ به روابط معنایی، توجه می‌کرده‌اند. در میانه قرن بیستم، این آرایه‌شناسی‌ها به حوزه واژه‌های مربوط به طبیعت، بیماری‌ها و رنگ‌ها گرایش یافتند. فرض اولیه در مطالعات نخستین چنین بود که فقط فرهنگ‌های پیشرفته باسواد قادر به نظام‌مند کردن آرایه‌شناسی‌ها برای واژه‌های طبیعت هستند. به گفته یسپرسن (Jespersen, 1934)، گویشوران یک قبیله برزیلی معادلی برای واژه «طوطی» نداشتند و فقط اسم انواع آن را می‌دانستند. یا اینکه اسکیموها اصطلاح عمومی برای «برف» نداشتند (Jespersen, 1934; quoted from Murphy, 2003, p. 68). رویکردهای قوم-زبان‌شناختی (زبان‌شناسی فرهنگی) به آرایه‌شناسی‌ها، در عمل به تهیه فرهنگ لغت برای زبان‌های غیرمکتوب پرداخته‌اند. باید توجه داشت که میان فرهنگ‌نگاری و آرایه‌شناسی رابطه‌ای دوسویه وجود دارد و فرهنگ لغت‌های بهتر به قوم‌شناسی بهتر نیز می‌انجامند (Werner et al, 1974, quoted from Murphy, 2003, p. 70). هر چند مورفی (Murphy, 2003) معتقد است اگر قرار باشد یک فرهنگ لغت با چنین رویکردی نگارش شود، بهتر است چیدمان آن به صورت شبکه‌های معنایی باشد و نه به شیوه رایج الفبایی (همان). در نظریه

¹ onomasiological dictionaries

² Meaning Text Theory

³ folk taxonomy

⁴ kinship terms

شبکه‌های معنایی، نوعی ساختار صوری برای نمود دانش ذهنی و روابط میان مفاهیم مطرح شده است (Pahlavannezhad & Namvar Fargi, 2010, p. 2)

اوانز (Evens, 2001, p. 144) در مقاله‌ای با نام «روابط گنج‌واژه‌ای در بازیابی اطلاعات» بر این موضوع تأکید می‌کند که اصلی‌ترین منابعی که در تعریف روابط گنج‌واژه‌ای به کار گرفته می‌شوند، پژوهش‌هایی هستند که در حوزه‌های انسان‌شناسی، روان‌شناسی و زبان‌شناسی به بررسی روابط معنایی پرداخته‌اند. در ادامه، به مهم‌ترین مدل‌هایی که در این زمینه مطرح شده‌اند، اشاره می‌کنیم. این موارد مشتمل بر آثار کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967)، راسل و جنکینز (Russell & Jenkins, 1954)، و اپرسیان، ملکوک و ژولکوفسکی (Apresyan, Mel'cuk, 1970) هستند. مدل کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) مقاله حاضر بر آن تمرکز کرده‌است، به سیزده رابطه معنایی برگرفته از ۸۰۰ تعریف اشاره دارد. این روابط همگی در مدل‌های راسل و جنکینز (Russell & Jenkins, 1954) و جنکینز (Jenkins, 1970) نیز یافت می‌شود (این دو مدل، چهار رابطه به مدل کاساگراند و هیل افزوده‌اند). مدل کاساگراند و هیل، به تفصیل در ادامه مقاله معرفی و تشریح خواهد شد. در نهایت، مدل اپرسیان و همکاران (Apresyan, et al., 1970) مدلی است که فرهنگ روسی «Mel'cuk's Explanatory-Combinatorial Dictionary (ECD)» در سال ۱۹۸۸ بر پایه آن نگارش شده‌است. این فرهنگ لغت شامل ۹ بخش اصلی کلاسیک، تضاد، درجه‌بندی، اسنادی، جز-کل، حالت، محمول^۱، باهم‌آیی و ساخت‌واژه بوده که هر یک مؤلفه‌های مجزایی را در بر می‌گیرند. این فرهنگ روسی، بر پایه نظریه معنای متن^۲ تهیه شده‌است که خاستگاه اصلی آن معرفی شبکه‌های معنایی و بسترسازی برای ایجاد فرهنگ‌های الکترونیکی است.

همان‌گونه که مشاهده شد، نظریه روابط مفهومی در معناشناسی می‌تواند نقش مهمی در تعریف‌نگاری بر عهده داشته باشد. در ادامه، ابتدا مدل روابط معنایی کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) به عنوان یکی از مدل‌های کلاسیک این حوزه معرفی می‌شود. سپس، با مراجعه به فرهنگ بزرگ سخن شیوه‌های بازنمایی این روابط در تعریف‌نگاری این مرجع بررسی می‌شود.

¹ predicate

² MTT

۳.۱. روابط معنایی در تعریف‌نگاری: مدل کاساگراند و هیل (۱۹۶۷)

کاساگراند و هیل در سال ۱۹۶۷ در مجموعه‌ای با موضوع مطالعات قوم-زبان‌شناختی زبان‌های جنوب غربی آمریکا، مقاله‌ای با نام «روابط معنایی در تعریف اصطلاحات عامیانهٔ پاپاگو» ارائه دادند. آن‌ها در مقدمه مقاله خود، بر این نکته اشاره داشتند که نیاز به تعریف‌دهی برای گویشور یک زبان امری اجتناب‌ناپذیر است. به باور آن‌ها، برای بسیاری از افراد شرایطی پیش می‌آید که مجبور می‌شوند معنای یک واژه را شرح دهند. آن‌ها از این موضوع به عنوان یک نیاز زبان‌شناختی جهانی یاد می‌کنند. به باور آن‌ها، برای فرهنگ‌ها و زبان‌های غربی که ادبیات مکتوب دارند، این نیاز از طریق شمار زیادی فرهنگ لغت برطرف می‌شود. این در حالی است که آن دسته از گویشورانی که زبانشان مکتوب نیست، باید خود فرهنگ‌نگار خود باشند (Casagrande & Hale, 1967, p.165).

روابط معنایی رایج در تعریف‌دهی ناکافی به نظر می‌رسد. بر این مبنای کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) روشی را معرفی کردند که بر اساس آن بتوان روابط معنایی‌ای را که در یک زبان و فرهنگ اهمیت دارند، کشف کرد (Murphy, 2003, p. 71). آن‌ها از گویشوران زبان پاپاگو (از خانوادهٔ زبان‌های یوتوآزتک) خواستند که برای واژه‌های مورد نظرشان، تعریفی ارائه دهند. در مرحلهٔ بعد، آن‌ها تعریف‌ها را به جمله‌های سادهٔ خبری تبدیل کردند که شامل واژه/شیء مورد مطالعه‌شان بود. سپس مشخص کردند که چه روابط معنایی در هر یک از این تعاریف وجود دارد. نتیجهٔ این پژوهش به صورت فهرستی از سیزده رابطهٔ معنایی ارائه شد. در ادامه، ابتدا به ارائهٔ روابط معنایی همراه با توضیح‌های کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) می‌پردازیم. سپس، نمونه‌هایی از هر رابطهٔ معنایی، که در بررسی تعریف‌نگاری‌های فرهنگ بزرگ سخن یافت شده، به عنوان شاهد آورده می‌شود. ترتیب فهرست روابط معنایی، بر مبنای بیشترین فراوانی در ۸۰۰ تعریف پژوهش کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) انجام پذیرفته‌است. لازم به اشاره است که فراوانی این روابط معنایی در فرهنگ بزرگ سخن متفاوت است.

۳.۱.۱. رابطهٔ اسنادی^۱

X با توجه به یک یا بیش از یک مشخصه یا ویژگی Y تعریف می‌شود؛ مانند: مورچه ← کوچک. مشخصه‌های Y را می‌توان به شکل زیر تقسیم‌بندی نمود (Casagrande & Hale, 1967, p. 169):

^۱ attributive

الف- ویژگی‌های محرک (که بر دو نوع ذاتی^۱، مانند رنگ، اندازه، شکل، بافت و موارد مشابه یا غیرذاتی^۲، مانند صفت‌های قابل ارزیابی از قبیل زیبا، خطرناک و موارد مشابه است)
 ب- نشانگرهای ممیز (برای نمونه، ویژگی ممیز «هزار پا» زیاد بودن پاهایش است)
 پ- محل سکونت (برای نمونه، «جغد سوراخ‌نشین» با محل زندگی‌اش که سوراخ‌های داخل زمین است، تعریف می‌شود).

ت- رفتار یا عمل (برای نمونه، «زبورعسل» به واسطه ساختن عسل تعریف می‌شود، یا «ستاره» چیزی است که شب‌ها در آسمان ظاهر می‌شود و می‌درخشد).

ث- سن، جنس، تبار، نسل (این مشخصه‌ها در تعریف اصطلاحات خویشاوندی رایج هستند).
 نمونه‌هایی از این رابطه معنایی در تعریف‌نگاری فرهنگ سخن بسیار یافت می‌شود که به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌شود:

■ **کجی** kōji (ا.) مهره‌ای سفالی، رنگی، و معمولاً آبی که برای زینت یا دفع چشم‌زخم به کار می‌رود.

در تعریف واژه «کجی»، به ویژگی‌های محرک ذاتی آن اشاره شده‌است.

■ **طوطی** tuti (ا.) (جانوری) پرنده‌ای به‌رنگ‌های سبز، آبی، زرد، و قرمز با نوک سخت و قوی و منقار خمیده و قرمز رنگ که معمولاً در نواحی استوایی و جنگل‌ها زندگی می‌کند و برخی از انواع آن اصوات را به‌خوبی تقلید می‌کند.

در تعریف واژه «طوطی»، به ویژگی‌های محرک ذاتی، محل سکونت، و رفتار آن اشاره شده‌است.

■ **گنگ** gong (ص.) ۱. آنکه نتواند حرف بزند؛ لال

واژه «گنگ» با اشاره به عمل «عدم توانایی در حرف زدن» تعریف شده‌است.

■ **خالو** xāl-u [عر.فا.] (ا.) برادر مادر؛ دایی

واژه «گنگ» با اشاره به ویژگی جنس و تبار تعریف شده‌است.

۳. ۱. ۲. رابطه وابستگی^۳

X به واسطه شرایط یا رویدادی، Y، که غالباً یا الزاماً به دنبال دارد تعریف می‌شود؛ به بیان دیگر، Y همانند X^۴ است؛ مانند: رعدوبرق ← باران؛ احساس خارش در گلو ← سرفه کردن.

¹ intrinsic

² extrinsic

³ contingency

⁴ concomitant

رابطه وابستگی اغلب برای تعریف «فعل» به کار می‌رود (Casagrande & Hale, 1967, p. 172). از جنبه ساختاری، در چنین تعاریفی شاهد بندهای شرطی هستیم که در انگلیسی با «if» و «when» آغاز می‌شوند، (مانند: lightening. When there is rain, there is (وقتی باران می‌آید، رعد و برق می‌زند)). این نوع رابطه معنایی همسویی بسیاری با «تعریف‌نگاری با جمله کامل» دارد، البته به شرطی که این توالی و همراهی آورده شود.

در فهرست کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) این رابطه معنایی در جایگاه دوم قرار می‌گیرد. این در حالی است که این نوع تعریف‌نگاری آن هم به صورت فرمولی که در مقاله برای تعریف فعل به کار رفته است، به ندرت در فرهنگ بزرگ سخن مشاهده شد. نمونه‌هایی هم که در ادامه آمده‌اند، به شیوه دیگری بر این توالی اشاره دارند. برای نمونه، اگر بتوان رابطه علی-معلولی را که در این فهرست به آن اشاره‌ای نشده است را نوعی توالی در نظر گرفت، تعریف‌نگاری واژه «عطسه»، که در زیر آمده، در این طبقه قرار می‌گیرد.

■ سیل seyl [عر.: عطسه] (ا.) ۱. جریان پرتلاطم و شدید آب که معمولاً بر اثر بارش شدید باران یا آب شدن ناگهانی برف‌ها به وجود می‌آید.

■ دانستن d.-an (مص. م..، بم. : دان) ۱. درک کردن و فهمیدن چیزی معمولاً با اطمینان و به وضوح یا ثبت بودن چیزی در ذهن و حافظه در نتیجه تجربه و یادگیری

■ عطسه atse [عر.: عطسه] (ا.) (پزشکی) حالتی که بر اثر آن هوای درون ریه‌ها به شدت و معمولاً با صدا و به طور ناگهانی از راه بینی و دهان خارج می‌شود و معمولاً علت آن تحریک مخاط پوشاننده حفره بینی است.

■ پوئن pu'an [فر.: point] (ا.) نمره یا امتیازی که به دلیل انجام یک حرکت درست ورزشی، درسی، و مانند آن‌ها به کسی تعلق می‌گیرد؛ امتیاز

۳.۱.۳. رابطه نقشی^۱

X (اسم) روی Y اثر می‌گذارد و به واسطه اثر داشتن روی Y تعریف می‌شود: گوش ← شنیدن. این گونه تعریف‌ها، از جنبه ساختاری بر مبنای یک جمله مبدأ به صورت «ما Y را با (کمک) X انجام می‌دهیم» یا «Y با (کمک) X انجام می‌شود» است. به این ترتیب، «نمک» به صورت «هر چه با آن چیزی شور می‌شود» تعریف می‌شود. شواهد نشان می‌دهند که اندام‌واژه‌ها و عناصر فرهنگی دو حوزه معنایی هستند که بیش از سایر موارد به این شیوه تعریف می‌شوند (Casagrande & Hale,

¹ function

175, p. 1967)؛ مانند: «گوش: آنچه گفته‌ها را با آن می‌شنویم»؛ «پا: آنچه با آن راه می‌رویم»؛ «پول: آنچه با آن خرید می‌کنیم»؛ «گلوله: آنچه شلیک می‌شود تا کسی با آن کشته شود».

با بررسی فرهنگ بزرگ سخن، به نظر می‌رسد در بیشتر موارد، برای تعریف‌نگاری ابزار و وسایل، چنانچه کاربرد و نقش آن‌ها مورد توجه قرار گیرد، از این رابطه معنایی استفاده می‌شود. این کاربردها می‌توانند بازنمایی بخشی از یک فعالیت فرهنگ‌محور باشند.

■ **خیک** xik (ا.) کیسه‌ای چرمی برای نگه‌داری دوغ، ماست، آب و مانند آن‌ها

■ **سنگ کوب** sang-kub (صف، ا.) چوبی نسبتاً سنگین با دسته بلند که در سنگگی برای صاف کردن ریگ‌ها و سنگ‌های داخل تنور به کار می‌رود.

■ **کامپیوتر** kãmpiyo(u)ter [انگ. computer] (ا.) دستگاهی الکترونیکی که برای ذخیره‌سازی اطلاعات با حجم زیاد و پردازش آن‌ها و انجام سریع و دقیق محاسبات به کار می‌رود و با آن می‌توان ماشین‌آلات را کنترل کرد؛ رایانه.

■ **پمپ** pomp [فر. pompe] (ا.) (فنی) دستگاهی برای جابه‌جایی مایعات یا گاز بر اثر فشار که با نیروی برقی یا مکانیکی کار می‌کند؛ تلمبه

۳. ۱. ۴. رابطه مکانی^۱

X به واسطه موقعیت مکانی اش نسبت به Y تعریف می‌شود: زبان ← دهان. در این گونه تعریف‌ها، از عبارات‌های مکانی استفاده می‌شود. به این ترتیب، کل یا بخشی از مفهوم اسمی X، به واسطه اینکه در، رو، زیر و موارد مشابه Y قرار دارد، تعریف می‌شود. برای نمونه، «بینی» به واسطه محل قرارگیری اش نسبت به «چشم» تعریف می‌شود (عضوی از صورت که پایین چشم‌ها قرار دارد). کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967, p. 176) اشاره می‌کنند که اندام‌واژه‌ها اغلب با روابط معنایی مکانی، تعریف می‌شوند. برخی نمونه‌های موجود در فرهنگ بزرگ سخن که با استفاده از حروف اضافه به مکان اشاره داشتند عبارت اند از:

■ **کوه پایه**، **کوهپایه** kuh-pāy-e (ا.) ۱. زمینی که در پایین کوه قرار گرفته است؛ دامنه کوه

■ **طره** torre [عر. طره] (ا.) ۱. دسته‌ای مو در جلو پیشانی یا نزدیک بناگوش

■ **سنگک** sang-ak (ا.) ۱. نانی که در داخل تنور بر بستری از سنگ‌های کوچک داغ پخته می‌شود.

■ **خیش خان** x.xān (ا.) (ساختمان) هواکش روی پشت‌بام

¹ spatial

۳.۱.۵. رابطه عملیاتی^۱

X به عنوان بخشی از عمل Y (که پذیرنده یا هدف آن است) تعریف می‌شود: تی شرت ← پوشیدن. در مقاله اصلی، برای توضیح این رابطه به آوردن چند نمونه بسنده شده است. این نمونه‌ها مشتمل بر «تی شرت: آنچه پوشیده می‌شود»، «شراب: آنچه نوشیده می‌شود» یا «اسب: حیوانی که سوارش می‌شویم و برخی از افراد در روستا با آن کار می‌کنند» هستند. این در حالی است که آنچه در بررسی فرهنگ بزرگ سخن مشاهده شد، نزدیکی این رابطه با رابطه معنایی «نقشی» بود که در مواردی هم‌پوشانی داشتند. به نظر می‌رسد نکته متمایز در رابطه معنایی «عملیاتی» نبود ویژگی عامل بودن برای آن مفهوم است. به این معنا که واژه بر مبنای کاربرد پذیرنده بودنش تعریف می‌شود و نه عامل یا ابزار بودن. در زیر، نمونه‌هایی به عنوان شاهد این موضوع ارائه می‌شود:

■ **ماچولکا** māčulka [رو.] (ا.) گونه‌ای گیاهی که از آن لیف درست می‌کنند.

■ **طلا** talā [عر.: طلاء] (ا.) ۱. (شی) فلزی زردرنگ، نسبتاً نرم، غیرسمی، و چکش‌خوار که در ضرب سکه، جواهرسازی، و دندان‌سازی به کار می‌رود؛ زر

■ **کوسن** kusan [فر.: coussin] (ا.) بالش کوچ و زینتی که برای تکیه پشت و پهلو، بر روی کاناپه و مبل می‌گذارند؛ بالش‌تک

■ **سیگار** sigār [فر.: cigare، از اسپا.: cigaro] (ا.) استوانه باریک و کوچکی که با پوشش کاغذی، که در آن توتون خردشده می‌ریزند و آن را دود می‌کنند

■ **دست‌مزد، دست‌مزد** dast-mozd (ا.) (مجاز) ۱. پول یا کالایی که کارفرما به کارمند یا کارگر خود در ازای کاری که انجام داده، می‌پردازد؛ اجرت

۳.۱.۶. رابطه قیاس^۲

X بر مبنای شباهت و/یا تقابلش با Y تعریف می‌شود: گرگ ← کایوت (یعنی 'گرگ' شبیه کایوت است، اما بزرگ‌تر). این رابطه معنایی از جنبه ساختاری با چنین پاره‌گفته‌ای بیان می‌شود که «X شبیه Y است یا X با Y متفاوت است». این پاره‌گفته مقایسه‌ای می‌تواند به همراه یک یا چند ویژگی جزئی‌تر Y که عامل شباهت یا تفاوت Y است همراه شود، مانند «خفاش: حیوانی شبیه موش است اما بال دارد» (Casagrande & Hale, 1967, p. 178).

¹ operational

² comparison

با بررسی فرهنگ بزرگ سخن، به نظر می‌رسد این رابطه معنایی بیشتر برای گونه‌های جانوری به کار می‌رود. هر چند که نمونه‌هایی از تعریف‌نگاری برای گونه‌های دیگر واژه‌ها نیز مشاهده می‌شود. این نوع واژه‌ها بر مبنای مقایسه صورت گرفته‌اند یا با به کارگیری صفت‌های تفصیلی حاکی از نوعی قیاس هستند. در ادامه، به نمونه‌هایی اشاره می‌شود:

■ **آلیاکا** [alpaca: انگ.] 'alpākā' (از اسپا.) (ا.) (جانوری) شتر کوچک بی کوهان آمریکای جنوبی که پشم بلند و براق دارد.

■ **لمور** [lemur: انگ.] (ا.) (جانوری) جانور پستان‌دار آدم‌نما با پوزه‌ای شبیه روباه، چشمان درشت، موهای کلفت، و دم دراز، پشمالو، و انعطاف‌ناپذیر.

■ **خول xul** (ا.) (قد.) (جانوری) پرنده‌ای خوش‌آواز و کوچک‌تر از گنجشک

■ **ماریمبا** [marimba: فر.] (ا.) (موسیقی) ساز کوبه‌ای (به‌ویژه در کشور گواتمالا) شبیه کسلیوفون با یک ردیف باریکه‌هایی از جنس چوب

■ **دریا daryā** (ا.) ۱. (جغرافیا) توده بسیار بزرگی از آب شور که بخش وسیعی از زمین را در بر گرفته و کوچک‌تر از اقیانوس است.

■ **دراور** [drawer: انگ.] (ا.) وسیله‌ای شبیه کمد دارای چندین کشو برای جا دادن لوازم شخصی

۳. ۱. ۷. رابطه تمثیلی^۱

X با آوردن مثال مناسبی، Y، تعریف می‌شود؛ در این رابطه، X و Y باهم آیی دارند: دایره‌ای ← چرخ. اگر X، واژه تعریف شده، فعل باشد، ممکن است با اشاره به اسمی که اغلب در نقش فاعل یا مفعول آن می‌آید، تعریف شود. برای نمونه، «تاییدن: ... مثل زمانی که خورشید طلوع می‌کند و بر ما می‌تابد». اگر X، واژه تعریف شده، صفت باشد، ممکن است با اشاره به اسمی که مرجع و دارنده آن ویژگی اسنادی است، تعریف شود. برای مثال «دایره‌ای: ... مثل چرخ»؛ «قرمز: ... مثل خون». اگر X، واژه تعریف شده، اسم باشد، اغلب با اشاره به دارنده آن تعریف می‌شود. برای نمونه «شاخ: گاوها شاخ دارند» یا «بال: پرندگان بال دارند» (Casagrande & Hale, 1967, p. 180-181).

در بررسی فرهنگ بزرگ سخن، مثال آوردن به دو شکل در تعریف‌نگاری در نظر گرفته شده است. در برخی از تعریف‌ها، نمونه آوردن، پایه و اساس تعریف است، به گونه‌ای که بدون آن

^۱ exemplification

ممکن است تعریف‌نگاری شفافیت کافی را نداشته باشد (مانند آنچه در تعریف‌های واژه‌های «کوته، خرفستر، دعوت» در ادامه می‌بینیم)؛ در نوع دیگر این تعریف‌ها، مثال‌ها فقط نوعی اطلاعات تکمیلی هستند و نبود آن‌ها معنا را ناقص و مبهم نمی‌کند (مانند آنچه در تعریف‌های واژه‌های «خارپوستان، سرنشین» در ادامه می‌بینیم):

■ **کوته** ku(o)te (ا.) توله‌های حیوانی مانند سگ، گربه، و شغال، در یک بار زاییدن.

■ **خارپوستان** xār-pust-ān (ا.) (جانوری) گروهی از بی‌مهرگان دریایی مانند توتیا و ستاره دریایی، که بدنشان اسکلت خارجی آهکی دارد؛ خارتنان.

■ **خرفستر** xaraf[a]star (ا.) (قد.) هر جانور کوچک و موذی مانند مار، عقرب، زنبور، و ساس که در باور زرتشتیان، موجوداتی اهریمنی شمرده می‌شوند.

■ **سرنشین** sar-nešin (صفه، ا) آن که در یک وسیله نقلیه نشسته است، اعم از اتومبیل، کشتی، هواپیما، قطار، و مانند آن‌ها

■ **دعوت** da'vat [عر. دعوه] (امص.) ۱. فراخواندن کسی به حضور در جایی مانند مهمانی، جشن، و انجمن

۳. ۱. ۸. رابطه شمول طبقه^۱

X عضوی از طبقه سلسله‌مراتبی Y است و بر پایه عضویتش در آن طبقه تعریف می‌شود: زنبور ← حشره. برای چنین تعریف‌هایی همواره فرمول ساختاری «X یک Y است» وجود دارد. شمول طبقه، می‌تواند به نوعی یادآور تعریف «اسنادی» هم باشد، زیرا برخی از ویژگی‌های رفتاری و ظاهری بین تمام اعضای یک طبقه بزرگ مشترک است. مانند «زنبور: نوعی حشره بالدار» (Casagrande & Hale, 1967, p. 181).

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، این رابطه معنایی، که در معناشناسی «شمول معنایی» نام دارد، یکی از رایج‌ترین شیوه‌های به‌کاررفته در تعریف‌نگاری است. شمول معنایی در فرهنگ بزرگ سخن نیز به فراوانی یافت می‌شود. روشن است که کاربرد این رابطه، اغلب برای اسم‌ها بوده و برای سایر اجزای کلام کمتر دیده می‌شود. در ادامه، به نمونه‌هایی از این رابطه اشاره می‌شود:

■ **آلباین** 'alpāyn [انگ. alpine] (ا.) (ورزش) ۱. نوعی مسابقه اسکی.

■ **کچاپ** ka(e)čāp [انگ. ketchup] (ا.) نوعی سس غلیظ که معمولاً ماده اولیه آن گوجه فرنگی است.

¹ class inclusion

■ **آیفون** 'āyfon [انگ.: Aiphone] (ا.) (برق) ۱. نوعی تلفن که برای مکالمه بین قسمت‌های مختلف یک ساختمان به کار می‌رود.

■ **باگت** bāget [فر.: baguette، از ایتا.: bacchetta] (ا.) نوعی نان دراز لوله‌ای شکل.

■ **سرف** serf [رو.] (ا.) طبقه‌ای از دهقانان روستایی، که در نظام فئودالی همراه با زمین خرید و فروش می‌شدند؛ رعیت

■ **دانتل** dāntel [فر.: dentelle] (ا.) نوعی پارچه توری نقشه‌دار.

۳. ۱. ۹. رابطه ترادف^۱

X معادل Y است: یک قرن ← صد سال. در هر رابطه ترادف، X یا Y یا هر دو می‌توانند واژه‌های ساده یا پیچیده باشند. معادل بودن X و Y اغلب به صورت تقریبی است، یعنی معنای این دو خیلی به هم نزدیک است، برای نمونه «گوساله: ... بچه گاو»، «تشنه: ... کسی که آب می‌خواهد». گاهی هم ممکن است X و Y دقیقاً معادل هم باشند اما در دو گونه زبانی متفاوت مورد استفاده قرار گیرند (Casagrande & Hale, 1967, p. 181-182).

در فرهنگ بزرگ سخن، استفاده از مترادف یک واژه در تعریف‌نگاری آن بسیار یافت می‌شود. اما نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که استفاده از مترادف اغلب با شیوه‌های دیگر تعریف‌نگاری همراه است. یعنی همان‌گونه که در مثال‌های قسمت‌های پیشین مشاهده شد، مترادف یک واژه به عنوان یک روش کمکی برای شفاف‌سازی معنای آن آورده می‌شود. همچنین کمتر پیش می‌آید که فرهنگ‌نگار فقط به ارائه مترادف واژه بسنده کند. زیرا استفاده صرف از این رابطه معنایی به نوع دیگری از فرهنگ‌نگاری (فرهنگ واژگان مترادف) اختصاص دارد. با این وجود، در ادامه، به تعریف‌هایی از فرهنگ بزرگ سخن که در آن‌ها فقط از مترادف استفاده شده، اشاره می‌شود:

■ **بوم** bum (ا.) ۱. سرزمین؛ کشور

■ **قرقره** qarqare [ع. قرقره.] (امص.) (قد.) خنده؛ مسخرگی؛ لودگی

■ **خارپشت** xār-pošt (ا.) (جانوری) جوجه تیغی

■ **دشوار** doš-vār [=دشخوار] (ص.) ۱. سخت؛ مشکل؛ مقد. آسان

■ **خبط** xabt [ع.] (امص.) اشتباه؛ خطا؛ لغزش

■ **طالع** tāle' [ع.] (ا.) ۱. (مجاز) بخت؛ اقبال؛ شانس

■ **خاو** xāv [=خواب] (ا.) پرز

¹ synonymy

۳. ۱. ۱۰. رابطه تضاد^۱

X در نفی Y است: پایین ← بالا. در پژوهشی که کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) در مورد تعریف‌های ارائه‌شده از گویشوران زبان پاپاگو^۲ انجام دادند، به این نتیجه رسیدند که در این زبان رابطه معنایی تضاد در تعریف‌نگاری صفت مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مانند «کم: زیاد نیست»، «نرم: زبر نیست» و «تنگ: گشاد نیست» (Casagrande & Hale, 1967, p. 183).

در تعریف‌های ارائه‌شده در فرهنگ بزرگ سخن، استفاده از رابطه تضاد به دو شکل قابل مشاهده است. صورت اول، همان کاربرد رایج واژه‌های متضاد است که اغلب تعریف اصلی نبوده و پس از یک تعریف دیگر با حروف اختصاری «مق.» آورده می‌شود. شکل دوم، استفاده از مفهوم نفی در تعریف است که ممکن است در «تعریف‌نگاری با جمله کامل» یا در یک پاره گفته توصیفی مشاهده شود؛ مانند:

■ **لَمَم** lamam [عر.] (ا.) (قد.) گناه کم‌اهمیت در مقابل گناه کبیره؛ گناه صغیره

■ **خَارَج** xārej [عر.] (ا.) ۱. فضایی که نسبت به فضای محدود و مشخصی، گسترده‌تر و بازتر از آن جداست؛ بیرون؛ مق. داخل

■ **پَاک** pāk (ص.) ۱. آنچه یا آن که کثیف و آلوده نیست؛ پاکیزه؛ نظیف

■ **خَامُوش** xāmuš (ص.) ۱. ویژگی آنچه روشنایی آن رفته است:

■ **خَرُوس** xorus (ا.) (جانوری) جنس نر از مرغان خانگی؛ مق. مرغ

■ **دَرُوق** doruq (ص.) (ا.) ۱. سخنی که بر مبنای حقیقت و راستی نباشد؛ کذب؛ مق. راست

۳. ۱. ۱۱. رابطه تقدم^۳

X نسبت به مبدأ خود، Y، تعریف می‌شود: شیر ← گاو. در تمام تعریف‌هایی از این نوع، عبارت منشأ^۴ «از...» که معادل انگلیسی آن «(from, out of)» است، دیده می‌شود. برای نمونه، «شیر: چیزی که از گاو می‌گیریم...» یا «طلا: چیزی که از معدن می‌گیریم...» (Casagrande & Hale, 1967, p. 184). نمونه‌های زیر مواردی هستند که در فرهنگ بزرگ سخن از این نوع تعریف‌نگاری یافت شده‌اند:

■ **ماری‌جوانا** mārijūvānā [انگ.: marijuana، از اسپا.] (ا.) (گیاهی) ماده‌ای مخدر که از

سرشاخه‌های گل دار و میوه‌دار گیاه شاه‌دانه گرفته می‌شود

¹ antonymy

² Papago

³ provenience

⁴ elative expression

■ **شکر** še(a) kar [سنس. (ا.)]. ۱. ماده بلوری شیرین و سفیدرنگ با دانه‌های ریز که از شیرۀ بعضی گیاهان استخراج می‌شود و از موارد غذایی مورد استفاده انسان است

■ **کاغذ** kāqaz [از چیه. (ا.)]. ۱. ماده‌ای که از خمیر سلولزی یا چوب بعضی گیاهان به صورت ورقه‌های نازک شکل پذیر ساخته می‌شود و معمولاً در نوشتن، نقاشی، لفاف، و مانند آنها به کار می‌رود

■ **خار بست** xār-bast (ا.) (قد). پرچین که از گیاهان خاردار درست می‌کردند؛ خار

۳. ۱. ۱۲. رابطه رتبه‌بندی^۱

X با یک مقیاسی نسبت به Y مرتبه‌بندی می‌شود. به بیان دیگر، X نسبت به جایگاهش در یک دنباله یا یک پیوستار، که Y را هم شامل می‌شود، تعریف می‌شود: دوشنبه ← یکشنبه. کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) برای این بخش از روزهای هفته، «دوشنبه: روز بعد از یکشنبه» و رنگ‌ها «زرد: تقریباً سفید، اما نه خیلی سفید» نمونه آورده‌اند. رابطه رتبه‌بندی در یک پیوستار تعریف می‌شود و بر ترتیب اجزا تأکید دارد. بیشتر نمونه‌هایی که در فرهنگ بزرگ سخن یافت شد به حوزه «گاه‌شماری» تعلق داشتند. نمونه‌هایی از رابطه معنایی «رتبه‌بندی» عبارت اند از:

■ **آبان** 'ābān (ا.) (گاه‌شماری). ۱. ماه هشتم از سال شمسی، پس از مهر و پیش از آذر، دارای سی روز

■ **آینده** ā-y-ande (صفه، از آمدن، ا.) ۱. زمان پس از زمان حال

■ **طور** tur [عر. (ا.)]. ۱. سوره پنجاه و دوم از قرآن کریم، دارای چهل و نه آیه.

■ **دسامبر** desāmbr [فر. : décembre] (ا.) (گاه‌شماری) ماه دوازدهم از سال میلادی، پس از نوامبر و پیش از ژانویه، دارای سی و یک روز

■ **پنج‌شنبه، پنجشنبه** panj-šambe [فا. آرا. (ا.)] (گاه‌شماری) روز ششم هفته، پس از چهارشنبه و پیش از جمعه

۳. ۱. ۱۳. رابطه چرخه‌ای^۲

X به مثابه X تعریف می‌شود: دادن ← وقتی کسی چیزی را به ما می‌دهد. در این نوع از تعریف‌ها، معنی یک واژه با واژه‌هایی که با آن رابطه ساخت‌واژی دارند، ارائه می‌شود. به این ترتیب،

¹ grading

² circularity

برخلاف دیگر گونه‌های تعریف‌ها که در بالا به آن‌ها اشاره شد، تعریف‌های چرخه‌ای اطلاعات چندانی از معنای واژه مورد نظر ارائه نمی‌دهند؛ مانند «درس دادن: وقتی کسی به ما درس می‌دهد» یا «نزدیک: وقتی چیزی نزدیک باشد» (Casagrande & Hale, 1967, p. 184).

این رابطه معنایی که در این مقاله، کارآمدی آن مورد پرسش قرار گرفته‌است، اندکی جای ابهام دارد. همان طور که پیش‌تر اشاره شد، کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) روابط معنایی سیزده‌گانه را بر پایه ۸۰۰ تعریف که از سوی گویشوران بومی زبان پاپاگو ارائه شده بود، استخراج کردند. بر پایه مثال‌هایی که در این بخش از مقاله آورده شده‌است، این رابطه در آن دسته از تعریف‌ها مشاهده شده‌است که عملاً گویشور از تعریف واژه باز مانده و آن را در یک جمله به کار برده است. در موارد ارائه شده توسط گویشوران پاپاگو، رابطه میان واژه مورد تعریف واژه کلیدی مورد استفاده در تعریف، رابطه‌ای تصریفی است (مانند واژه‌های «درس دادن» و «درس می‌دهد» در مثال بالا). در فرهنگ بزرگ سخن، با چنین موردی برخورد نکردیم. هر چند مواردی که در آن‌ها برای تعریف واژه از یکی از صورت‌های اشتقاقی آن واژه استفاده شده باشد، مشاهده شد (در بسیاری از موارد، طبقه دستوری واژه مورد نظر با واژه مرتبط هم‌خانواده در تعریف متفاوت است؛ مانند «صبور: کسی که صبر زیادی دارد»). به نظر می‌رسد، استفاده از این روش مانع از حشو و تکرار خواهد گردید که قطعاً در چارچوب مقررات اقتصادی فرهنگ‌نگاری نیست. با بررسی این فرهنگ لغت مشخص شد که در تعریف صورت‌های جمع مکنثر، اسامی حاصل مصدر، صفت‌های فاعلی یا مفعولی و موارد مشابه، فرهنگ‌نویس چاره‌ای جز ارائه تعاریف چرخه‌ای نداشته‌است. در ادامه، به مواردی از این نمونه اشاره می‌شود:

■ **مخادعت** moxāde'at [عر.: مخادعه] (امص.) (قد.) خدعه به کار بستن

■ **مدیست** modist [فر.: modiste] (ص، ا.) آنکه ایجاد مُد می‌کند، مدساز.

■ **شیرین** šir-in (صد.) ۱. دارای مزه شیرینی. ← (م. ۱.)؛ مق. تلخ

■ **کنج کاو، کنجکاو** konj-kāv (ص، ا.) دارای حس کنج کاوی

■ **خاک بازی** xāk-bāz-i (حامص.) ۱. با خاک بازی کردن

■ **مدیر کلی** modir-koll-i [عر. عرفا.] (حاصص.) ۱. (اداری) مدیرکل بودن

۴. بحث و بررسی

همان طور که در بخش پیشین مشاهده شد، تمام روابط معنایی مدل کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) به شکل‌های مختلف در فرهنگ بزرگ سخن دیده می‌شوند. به

این ترتیب مشخص می‌شود که استفاده از روابط معنایی طبق مدل کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) در تعریف‌نگاری‌های فرهنگ بزرگ سخن مرسوم بوده‌است. هر چند در پاسخ به این پرسش مقاله حاضر، که آیا استفاده از روابط معنایی در کارآمدی تعاریف یک فرهنگ مؤثر است یا نه، باید به شیوه طبقه‌بندی این روابط از سوی کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) بپردازیم. تحلیل روابط ارائه‌شده در این مدل نمایانگر آن است که کاساگراند و هیل قصد داشتند تا آن‌جا که ممکن است روابط معنایی را از هم متمایز کنند و در نگاه برخی نیز این طبقه‌بندی می‌تواند به شکل خلاصه‌تری ارائه شود. برای نمونه، ورنر (Murphy, 2003, p. 74) روابط معنایی را می‌توان در سه گونه خلاصه نمود: (۱) آرایه‌شناسی یا شمول معنایی «تاک نوعی درخت است»، (۲) اسناد «تاک انگور می‌دهد»، (۳) ردیف یا زنجیره «یک تاک طی مراحل، دانه، نهال، درخت به بار می‌رسد». این در حالی است که به باور مورفی (Murphy, 2003, p. 72) زمانی که برای نقش تقابل در تعریف‌نگاری روابط معنایی گوناگونی (مکانی، قیاس، تضاد، درجه‌بندی) تعریف می‌شود، مشخص می‌شود که تقابل نقش کانونی در تعریف اصطلاحات عامیانه دارد. در واقع، ویژگی عمده مدل کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) توجه ویژه آن‌ها به مرزبندی میان روابط معنایی است (همان). این ویژگی در واقع تعریف‌نگاری را، به‌ویژه برای مقوله اسم، از شکل کلاسیک ارسطویی‌اش که بر مبنای مشخص کردن جنس و فصل صورت می‌گرفت، متمایز می‌کند. به نظر می‌رسد همین ظرافت در تعریف‌نگاری است که سبب می‌شود این مدل جزء برجسته‌ترین الگوهایی باشد که برای موضوع معنا در حوزه قوم-زبان‌شناسی مطرح می‌شود. اسپرادل (Spradley, 1979, p. 112) معتقد است روابط معنایی بهترین سرنخی هستند که قوم‌نگاران به کمک آن‌ها می‌توانند ساختار معنا را در فرهنگ دیگری درک کنند. در واقع، از میان این روابط معنایی، می‌توان به دانش فرهنگی گویشوران یک زبان دست یافت. بر این مبنای بارتولومه (Bartholomew, 1995, p. 4) نیز در توصیف مثال‌های تصویرگر که بتوانند عناصر فرهنگ محور یک زبان را تصویر کنند، از روابط معنایی کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) نام می‌برد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد توجه به روابط معنایی می‌تواند کارایی تعریف‌نگاری واژه‌ها، اصطلاحات و عبارات فرهنگ محور را افزایش دهد.

در پاسخ به پرسش دیگر این پژوهش که «آیا به کارگیری روابط معنایی در تعریف‌نگاری مستلزم شیوه‌های متفاوتی در فرهنگ‌نویسی است؟» باید گفت که در فرهنگ‌های فعلی نیز بسیاری از تعاریف بر پایه روابط معنایی ارائه شده‌اند. اما واقعیت این است که در فرهنگ‌های جامع

امروزی، مانند فرهنگ بزرگ سخن، که نسبت به فرهنگ‌های گذشته روشمندتر و حساب‌شده‌تر نگارش شده‌اند، می‌توان انتظار داشت که تعریف واژه‌ها فقط بر پایه یکی از روابط معنایی نباشد. در نمونه‌های زیر که از فرهنگ بزرگ سخن استخراج شده‌اند، مشاهده می‌شود که چگونه روابط معنایی به صورت ترکیبی در تعریف‌نگاری مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

■ **خرپا** xar-pā (ا.) (فنی) سازه‌ای معمولاً مثلثی شکل از چوب یا فلز، که داخل آن به کمک تیرهای عمودی یا مورب، شبکه‌بندی شده‌است و برای تحمل بار سقف، کابل‌های انتقال برق، و مانند آن‌ها به کار می‌رود.

روابط معنایی مورد استفاده در این تعریف عبارت‌اند از:

الف- شمول طبقه: نوعی سازه

ب- اسنادی: مثلثی شکل، داخل آن شبکه‌بندی شده

پ- تقدم: از چوب یا فلز

ت- نقشی: برای تحمل بار سقف، کابل‌های انتقال برق، و مانند آن‌ها به کار می‌رود.

■ **کوهان** ku(o[w])hān (ا.) (جانوری) برآمدگی پشت جانوران مثل شتر که محل ذخیره شدن چربی است.

روابط معنایی مورد استفاده در این تعریف عبارت‌اند از:

الف- مکانی: برآمدگی پشت جانوران

ب- مثال آوردن: مثل شتر

پ- عملیاتی: محل ذخیره شدن چربی است.

به این ترتیب، آنچه اغلب در فرهنگ‌های پیشرفته مشاهده می‌شود، ترکیبی از روابط مورد اشاره است. فرهنگ‌نگار بسته به مشخصه‌های صرفی، نحوی و معنایی هر واژه، تشخیص می‌دهد که دو یا چند رابطه معنایی را در تعریف‌نگاری برجسته نماید. باید توجه نمود که رابطه معنایی اول، یعنی «رابطه اسنادی»، که بر ارائه مشخصه‌ها و ویژگی‌های معنایی هر واژه تأکید دارد و پرمسامدترین رابطه در تعریف‌نگاری است. به نظر می‌رسد به غیر از رابطه معنایی اول، استفاده انحصاری از هر یک از روابط معنایی مورد اشاره، فرهنگ را تک‌منظوره می‌کند. مانند فرهنگ واژه‌های مترادف یا متضاد، و یا فرهنگ‌های مصور که اغلب بر پایه رابطه مفهومی «شمول معنایی» نگارش می‌شوند.

همان‌طور که در پیشینه پژوهش نیز اشاره شد، روابط معنایی در تهیه شبکه‌واژه‌ها و مطالعات علوم رایانشی در بازایی اطلاعات اهمیت بسیاری دارند. به این ترتیب، می‌توان با به‌کارگیری

روابط معنایی و تهیه شبکه‌هاژدها نسل نوینی از فرهنگ‌های موضوعی و نه الفبایی را نگارش نمود که بر عناصر فرهنگی یک زبان تمرکز داشته باشند.

۵. نتیجه‌گیری

تعریف‌نگاری، یکی از مهم‌ترین وظایف هر فرهنگ‌لغت است که بسته به اهداف تألیف آن و مخاطبانش به شیوه‌های گوناگون انجام می‌پذیرد. یکی از روش‌های تعریف‌نگاری در فرهنگ‌ها، استفاده از روابط مفهومی است که بر پایه تعیین مؤلفه‌های معنایی واحدهای واژگانی مشخص می‌شود. پژوهش حاضر، با بهره‌گیری از مدل روابط معنایی کاساگراند و هیل (Casagrande & Hale, 1967) تعریف‌های فرهنگ بزرگ سخن را واکاوی نمود. یافته‌های پژوهش نشان داد که الگوی نظری مورد اشاره، به دلیل دقت و ظرافت در مرزبندی میان روابط معنایی این ظرفیت را دارد که در فرهنگ‌های موضوعی با محوریت عناصر فرهنگ محور زبان بسیار کارآمد باشد.

فهرست منابع

- انوری، حسن (۱۳۸۱). فرهنگ بزرگ سخن. تهران: سخن.
- پهلوان‌نژاد، محمدرضا و مجتبی نامور فرگی (۱۳۸۸). «کره معنایی، رویکردی جدید به نظریه شبکه‌های معنایی». زبان‌پژوهی. سال ۱. شماره ۱. صص ۱-۳۴.
- صفوی، کوروش (۱۳۹۲). درآمدی بر معنی‌شناسی. تهران: سوره مهر.

References

- Anvari, H. (2002). *Sokhan comprehensive dictionary*. Tehran: Sokhan [in Persian].
- Atkins, B. T. S., & Rundell, M. (2008). *The oxford guide to practical lexicography*. Oxford: Oxford University Press.
- Bartholomew, D. (1995). Otomi culture from dictionary illustrative sentences. In L. Zgusta, B. B. Kachru & H. Kahane (Eds.), *Cultures, Ideologies, and the Dictionary* (pp. 3-7). Tübingen: Max Niemeyer.
- Casagrande, J. B., & Hale, K. L. (1967). Semantic relations in Papago Folk definitions. In D. Hymes & W. E. Bittle (Eds.), *Studies in Southwestern ethnolinguistics* (pp. 165-196). The Hague: Mouton.
- Evens, M. (2001). Thesaural relations in information retrieval. In R. Green, C. Bean, & S. H. Myaeng (Eds.), *The semantics of relationships: an interdisciplinary perspective* (pp. 143-160). Dordrecht, NL: Kluwer.
- Hartmann, R. R. K., & James, G. (1998). *Dictionary of lexicography*. Routledge: London.
- Jackson, H. (2002). *Lexicography: an introduction*. London: Routledge.
- Murphy, M.L. (2003). *Semantic relations and the lexicon*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Pahlavannezhad, M., & Namvar Fargi, M. (2010). Semantic sphere, a new approach to the theory of semantic networks. *Zabanpazhuhi*, 1(1), 1-34 [in Persian].
- Safavi, K. (2013). An introduction to semantics. Tehran: Sooreh Mehr [in Persian].
- Spradley, J. P. (1979). *The ethnographic interview*. New York: Holt, Rinehart and Winston.

Semantic Relations in Definitions in Monolingual Dictionaries

Badri Sadat Seyyed Jalali¹
Azita Abbasi²

Received: 05/06/2017
Accepted: 12/12/2017

Abstract

Making “definitions”, as a part of micro structure, is perhaps the chief function of a monolingual dictionary, which can be performed in various styles depending on the purpose of dictionary and its users’ perspectives. Apart from the theoretical aspect of definitions as an extensive catalogue of meanings in a language, they behold a more practical function which is sorting out the communicative needs of dictionary users. These needs are met in terms of “decoding” or and “encoding” of dictionary lemmas. One of the definition formulas in dictionary compiling is applying semantic relations, through which both decoding and encoding can be characterized.

The present descriptive-analytical study aims to highlight the role of semantic relations in definitions. To this end, extracted definitions of *Sokhan Comprehensive Dictionary* were analyzed based on the theoretical model of Casagrande and Hale (1967). This model, which is derived from 800 definitions of Papago informants for objects, events, processes, qualities and actions from many areas of Papago culture, discovers the most important semantic relations within a language surveying its social and cultural domain. With the purpose of acquiring a list of essential semantic relations in lexicography, the definitions were analyzed into simple declarative sentences each of which represented a fact predicated of the defined word/object (Murphy, 2003; p. 68). This analysis ended in a list of 13 types of semantic relations described in formula-like statements of their nature (Casagrande & Hale, 1967; p. 168). Definitions in this corpus-based study were randomly selected so that they can cover diverse semantic fields. The various types of semantic relations are listed below, accompanied by the examples taken from the *Sokhan Comprehensive Dictionary*. According to Murphy (2003), in the applied model, the $X \rightarrow Y$ formula is also used here to mean ‘X is defined in terms of Y.’ in the following examples, Persian head words are written in parentheses.

¹ PhD Student of Linguistics, Alzahra University; badrijalali@gmail.com

² Assistant Professor, Linguistics Department, Alzahra University (corresponding author); a.abbasi@alzahra.ac.ir

Fig. 1. Semantic Relations in Casagrande and Hale (1967) Model

	Semantic Relation	Formula	Example from <i>Sokhan Comprehensive Dictionary</i>
1	Attributive	X is defined with respect to one or more distinctive or characteristic attributes Y (Y can be distinctive marker, habitat, behavior, or other attributes).	parrot (<i>tuti</i>)→tropical regions
2	Contingency	X is defined with relation to an antecedent or concomitant of Y.	flood (<i>seyl</i>)→rain
3	Function	X is defined as the means of effecting Y.	computer (<i>rāyāne</i>)→data processing
4	Spatial	X is oriented spatially with respect to Y.	foothills (<i>kuh-pāy-e</i>)→mountains
5	Operational	X is defined with respect to an action Y of which it is a goal or recipient.	cigarette (<i>sigār</i>)→smoke gold (<i>sigār</i>)→jewelry making
6	Comparison	X is defined in terms of its similarity and/or contrast with Y.	marimba (<i>mārimbā</i>)→xylophone
7	Exemplification	X is defined by citing an appropriate co-occurrent Y.	echinodermata (<i>xār-pust-ān</i>)→starfish
8	Class inclusion	X is defined with respect to its membership in a hierarchical class Y.	baguette (<i>bāget</i>)→bread
9	Synonymy	X is defined as an equivalent to Y.	difficult (<i>doš-vār</i>)→hard
10	Antonymy	X is defined as the negation of Y, its opposite.	outside (<i>xārej</i>)→inside clean (<i>pāk</i>)→dirty
11	Provenience	X is defined with respect to its source Y.	sugar (<i>kāqaz</i>)→cellulose pulp
12	Grading	X is defined with respect to its placement in a series or spectrum that also includes Y.	Thursday (<i>panj-šambe</i>)→Friday Future (<i>ā-y-ande</i>)→present
13	Circularity	X is defined as X.	sweet (<i>šir-in</i>)→something of sweet taste

The main purpose of this paper is to investigate whether applying semantic relations would result in more efficient definitions and also whether this would require different methods in lexicography. Exploring the list of thirteen relations in Casagrande and Hale (1967), including *attributive*, *contingency*, *function*, *spatial*, *operational*, *comparison*, *exemplification*, *class inclusion*, *synonymy*, *antonymy*, *provenience*, *grading* and *circularity*, showed that due to meticulous boundaries among semantic relations, this framework can be successfully employed to split similar complex concepts, among which cultural elements of a language are the prominent. That is why semantic relations have been highly regarded in ethnolinguistic studies. Semantic relationships provide the ethnographer with one of the best clues to the structure of meaning in another culture (Spradley, 1979; p. 112) and linguists can benefit from them in encoding and decoding cultural materials, both of which can be donated to lexicographers.

Mapping the theoretical model of Casagrande and Hale (1967) on the corpus under study and for more complicated lemmas in social and cultural fields of Persian, it seems that the mentioned model can be effectively implemented in compiling thematic culture-oriented dictionaries. The results revealed that applying semantic relations is already a common strategy in the definitions of *Sokhan Comprehensive Dictionary*, but in majority of cases, a combination of relations appeared for a single entry. Except for the most frequent relation, i.e. *attributive*, in which a lemma is defined with respect to one or more distinctive or characteristic attributes, other semantic relations play complementary roles to one another in a

definition. The following example from the corpus shows this multi-aspect approach in applying semantic relation in word definitions:

Hump (ku(o[w])hān): a protuberance found on the back of animals, like camel, for bearing fatty deposits.

Based on the Casagrande and Hale (1967), the following three semantic relations are employed to define the lemma “humpa”:

1. Spatial: a protuberance found on the back of animals
2. Exemplification: like camel
3. Operational: for bearing fatty deposits

This research proposes a novel generation of thematic dictionaries, not the alphabetic ones, which can concentrate on cultural elements of a language, by applying semantic relations and providing word nets of cultural and social materials of a language.

Keywords: Lexicography; Definition; Semantic relations; Sokhan Comprehensive Dictionary